



۲۰۱۷/۰۱/۲۶



م. ا. نگارگر

تا در شیپور افتراق می دمیم ملت نمی شویم!

قسمت اول

من چندی پیش در فیس بُک خود یادداشتی زیر عنوان "جنگ زندگان بر نعش های مُردگان" نوشته بودم که جناب



نوری صاحب به عنوان یکی از دوستان فیس بُک من آنرا پسندیده و برای سایت آریانا افغانستان آنلاین برگزیده بودند؛ چنانکه تعامل فیس بُک است و دیگر دوستان من نیز این کار را کرده اند و این کار شان هیچ مانع قانونی ندارد. من در آغاز آن نگارش نوشته بودم:

تورات در سفر پیدایش باب ششم می گوید: «و واقع شد که چون آدمیان شروع کردند به زیاد شدن بر روی زمین و دختران برای شان متولد گردیدند * پسران خدا آدمیان را دیدند که نیکو منظرند و از هر کدام که می خواستند زنان برای خویشان می گرفتند... و بعد از هنگامیکه پسران خدا به دختران آدمیان در آمدند و آنها برای شان اولاد زائیدند ایشان جبارانی بودند که در ایام سلف نامور شدند.»

معمولاً وقتی آدم نوشته دیگران را نقد میکند نخست باید آن نوشته را دو سه بار بخواند و از خود بپرسد که منظور از این نگارش چیست و نگارگر آن چه مقصودی داشته است و به طور کل از آن چه می خواهد. و اما بدترین

نقد آن است که یک یا چند جمله را از یک نگارش برداری و بدون ارتباط به ماقبل و مابعد آن به دلخواه خود از آن استنباط و یا استنتاج کنی و آنگاه استنباط و استنتاج خود را زیر رگبار نقد بگیری و انگیزه های باطنی نویسنده را با استنتاج های خود دریابی و بدون اینکه نویسنده را شناخته و یا در برخی حالات حتی دیده باشی بر او برجسپ های خُبث درون و نیت غرض آلود بزنی.

آن نگارش مرا اشخاص صاحب صلاحیت و اشخاص فاقد صلاحیت زیر ذره بین نقد قرار دادند و گله ها کردند که چرا در مورد یکی گفته ام که "شجاعت های عیار گونه" داشت و در مورد دیگری نوشته ام که من با برخی از کارهای او موافق نیستم ولی او را به دلیل نوشتن کتاب «عیاری از خراسان» "خائن" و

"خائن ملی" نمی دانم چون این گونه فیصله وظیفه یک محکمه صاحب صلاحیت است و اشخاص حق ندارند دیگران را به اساس حُب و بغض مجازات کنند و یا مکافات دهند.

من همچنان در آنجا نوشته بودم :

"دیگری (یعنی یکی از آن سه تاریخدان) که برای گریز از فتنه حاکم در دیار خویش مقاله ای باب میل یکی از نظام های حاکم نوشته و در زمان شان به قدرتی هر چند سمبولیک رسیده بود وقتی حریفان، آن نوشته را به رویش کشیدند مجبوریت و بیچارگی را عذر خواه خویش ساخت."

و باز در جایی دیگر گفته بودم:

"اگر آن دوست تاریخ نویس ما که برای ارگان ایدیولوژیک یک نظام حاکم مقاله باب طبع ارباب اقتدار نوشته بود و یا بهتر است بگویم مجبور بود که بنویسد عین همین مجبوریت را در مورد دیگران نیز بپذیرد و بداند که هرکس نمی تواند در مقابل وسوسه قدرت مقاومت کند به همین دلیل خوب است که تاریخ نویس زمام اندیشه را به دست احساسات ندهد."

در میان نقد کنندگان با صلاحیت و بی صلاحیت یکی هم از خود یا از من نپرسیده بود که من از باب ششم تورات به چه دلیل نقل قول کرده بودم و چرا می خواستم بگویم که در شرق پادشاهان را خدا؛ پسر خدا یا سایه خدا بر زمین می دانند بنا بر این آنان با اشخاص عادی که من و شما باشیم فرق دارند و من برای هر سه تاریخ نویس که دو تا حرفه ای و یکی آماتور است احترام دارم ولی مثل این که آنان نیز همان نقل قول تورات را پذیرفته باشند که به حدیث پادشاهان سخت چسبیده و حقیقت اقتضای قدرت را از یاد برده اند. پادشاهان به طور عام شیفته قدرت استند و به حکم اقتضای قدرت حکم و عمل می کنند اگرچه یک عمل شان با عمل دیگر در تضاد بیفتد. اگر بقای قدرت تقاضا کرد عادل می شوند و با عدالت عمل می کنند ولی اگر بقای قدرت ایجاب زور و ستمگری می کرد پادشاهان از این زور و ستمگری استفاده می کنند و مردم را زندانی می کنند؛ غرغره می کنند و به توپ می پرانند و خلاصه خشم خود را به شیوه های گوناگون تبارز می دهند و به مردم می فهمانند که بازی با دم پلنگ قدرت شوخی بردار نیست.

ما مردم عادی که در سطح جامعه نشسته ایم و از عوالم رأس قدرت بیخبر افتاده ایم یا مورد ظلم و بی غوری قرار گرفته ایم و یا نوازش دست قدرت را بر خود و دیگران مشاهده کرده ایم و گرفتار قضاوت های متضاد گردیده ایم.

و اما یک موضوع دیگر که ناقدان صاحب صلاحیت یعنی آنانی که برای توجیه عمل دوست تاریخ نویس مقاله ها نوشته بودند آن را آگاهانه نادیده گرفتند و ناقدان فاقد صلاحیت آن را در نیافتند این بود که نگارش من دو حالت همسان را باهم مقایسه میکرد و می گفت که استاد خلیلی در یک مقطع خاص زمان یعنی هنگامی که به استثنای عده ای اندک دیگران نیت های غرض آلود پاکستان را در جهاد افغانستان نمی دانستند و آنرا با اخوت برادرانه اسلامی همسان می پنداشتند قصیده ای در مدح ضیاءالحق سرود و او را در ارتباط با جهاد افغانستان مدح کرد (حالا بگذریم از این حقیقت که اساساً شعر را موضوع مدح و ستایش این و آن ساختن مورد تأیید من نیست) و دوست تاریخ نویس ما هم که از نیت متجاوزانه شوروی بر دیار خود خبر نداشت و به کودتای که در دیارش رخ داده بود و کودتاگران آن را "انقلاب برگشت ناپذیر ثور" می خواندند

دل خوش کرد و مقاله مفصل در باره شیوه عمل دولت در امور صحی نوشت یا مجبور بود که بنویسد حالا به زبان یک قیاس منطقی اگر الف به تقاضای یکی از کودتاگران مجبور شد که برای رهایی خود و خانواده خود از خطر؛ آن مقاله را بنویسد چون دوست تاریخ نویس مجبوریت اقتصادی را مطرح نکرده بلکه از مجبوریت امنیتی سخن گفته است خلیلی نیز در یک کشور بیگانه زیر لوای بیگانه از مجبوریت های اقتصادی اش که بگذریم مجبوریت امنیتی او را نمی توانیم نادیده بگیریم. و همه میدانند که استاد هاشمیان نیز ماهیت واقعی طالبان را اندکی دیر درک کرد و مدتی هرچند کوتاه در پای منبر شان سینه زد این هر دو که خدای شان باز هم عمری دراز بدهاد زنده استند و می توانند عذر گذشته اشتباه آمیز را بخواهند و خود یا دیگران آنرا توجیه نمایند ولی خاک بیچاره خلیلی است که برباد داده می شود و تیر انداز آن ماهر و ناشی هر دو خاک او را با تیر ملامت می زنند. من چنانکه اشتباه دیگران را بخشوده ام اشتباه خلیلی را نیز از همان قماش می دانم.

ما نباید از یاد ببریم که قدح آن قدرتهای متمرکز دیر است که در کشور ما شکسته است و زبان حال همه این است که:

دولت محمودیان باقی نماند

آن قدح بشکست و آن ساقی نماند

ما اگر بقای خود را می خواهیم و آرزو داریم که این قدح شکسته را چُست ببندیم با زبان تهدید و ارباب و صادق گفتن این و خائن گفتن آن نمی توانیم این قدح شکسته را چُست ببندیم به همین دلیل جنگ ما بر نعش های مُردگان همان دمیدن در شیبور افتراق است. ظاهر شاه بیچاره وقتی دید که پسر عم و شوهر خواهرش سلطنت او را ساقط کرد شاه ایران که برای او یازده هزار دالر ماهانه می پرداخت او را به روایت اسدالله علم تشویق کرد که هرات برود و بر ضد داوود خان قیام کند؛ اردوی ایران داخل هرات خواهد شد و او را کمک خواهد کرد اما ظاهرشاه دور اندیشی نشان داد و برای حکومت داوود خان بیعت کرد و بدین ترتیب جلو مداخله ایران را در کشور خود گرفت. این ارفاق و نرمش ظاهرشاه در دوره جمهورییت داوود خان جلو جنگ داخلی را گرفت. اگر مجاهدین در روزگار نجیب الله همین گونه ارفاق و نرمش نشان می دادند و به جنگ متوسل نمی شدند؛ کشور شان چنان که قرار گرفت در معرض سیلاب حوادث قرار نمی گرفت ولی مجاهدین به اساس همان پرنسیپ ها که بعدها خود بدان وفادار نماندند با نجیب الله مصالحه نکردند و در شیبور افتراق دمیدند و نتیجه همین شد که ما قدح سالم مرکزیت خود را شکستیم و همان شیبور نفاق را تا بدانجا پف کردیم که مفاجر تاریخی را به حساب منفعت های قومی تطهیر کردیم و مفاخر تاریخی را نیز با انواع تهمت ها آلودیم و اینک مردمی استیم که حتی بر سر نام سرزمین خود هم گرفتار انشقاق شدید ولی یک روز هم باهم ننشستیم و به همدیگر نگفتیم که برادر حالا همه، ما را به همین نام که داریم می شناسند و اگر تو می خواهی این نام را تغییر بدهی می بینی که کشتی این سرزمین در بحر حوادث به دست خود ما در حال غرق شدن است وقتی این طوفان گذشت و ما به ساحل آرام و فارغ از دایه های مهربان تر از مادر رسیدیم با تفاهم به

همدیگر به شیوه ای که نه سیخ بسوزد و نه کباب پیشهاد های خود را در برابر مردم می گذاریم و هر دو از تصمیم اکثریت پیروی میکنیم و همان نام را که اکثریت مردم می پذیرد بر کشور خود اطلاق می کنیم. ما زندگان نشسته ایم و برای دمیدن در شپیور افتراق نعش مُردگان خود را بر سر بازار سیاست آورده ایم و بر ضد همدیگر صدا سر داده ایم که "قبیله من صادق؛ قبیله تو خائن" و تا وضع از همین قرار است ما همه در غوزه قبیله می پوسیم و قدرت آن را پیدا نمی کنیم که همانند پروانه های آزاد غوزه های زبان و قومیت را بشکنیم و به سوی فضای بیکران آزادی پرواز کنیم.

این بود منظور اصلی من از نگارش "جنگ زندگان بر نعش های مردگان" و می خواستم به هر سه دوست تاریخ نویس خود بگویم که هرچه این مرده ریگ تاریخ را بلندتر پاش بدهند حاصلش همانند کاه بیدانه است که سبب دمیدن بیشتر در شپیور افتراق می شود و مجال چُست بستن این قدح شکسته را از نسل امروز سلب میکند.

من افغانستان را خانه مشترک تمام ساکنان این سرزمین میدانم که در آن هر افغان حق دارد در هر گوشه آن که بخواهد می تواند بدون مزاحمت دیگران زندگانی کند و دیگر نباید نعش مُردگان بر امروز و فردای ما حکومت کند. بگذار نسل های آینده بر آنچه امروز نوشته ایم داوری کنند؛ گوهرهای اصلی را بردارند و گوهرهای بدلی را مایه عبرت خویش سازند که **برخی ها می گویند تاریخ برای عبرت است ولی تاریخ هایی که در سی، چهل سال اخیر نوشته شده است نفس های ما را برای دمیدن در شپیور افتراق نیرومند تر ساخته است.**

ما بدون اینکه به طور مثال یادداشت های امیر اسدالله علم وزیر دربار ایران را با در نظر گرفتن منافع سلطنت ایران و ایرانیان بخوانیم و از آن استنتاج نماییم که در شیوه برخورد وزیر دربار و مخدومش رضاشاه نوعی تباین نظر و اختلاف دیده می شود. شاه نگران است که مداخله در امور داخلی افغانستان در آغاز به قدرت رسیدن داوود خان که هم حزب طرفدار شوروی (**حزب دموکراتیک خلق**) متحد آن است و هم دولت شوروی از آن حمایت سیاسی و اقتصادی می کند ممکن سبب زلزله عظیم در خانه سلطنت ایران شود که این سلطنت ظاهراً نیرومند از پای بست ویران است. بنا بر این نگران است و می خواهد صبر کند و وضع را بهتر مطالعه نماید. از امیر اسدالله علم می شنویم:

سه شنبه ۲۶ تیر (سرطان): شرفیابی: یک روز سیاه: در افغانستان کودتا شده است. سردار داوود خان نخست وزیر اسبق (صدر اعظم سابق - و. نوری)؛ عموزاده و شوهر خواهر وی؛ توطئه ای را علیه برادر همسرش رهبری کرده است. در چه دنیای کثیفی زندگی می کنیم. ظاهراً این شورش تا حالا به قیمت جان عبدالولی خان؛ داماد پادشاه و فرمانده پادگان کابل (قوماندان قوای مرکز - و. نوری) تمام شده که از دوستان خوب من بود.

این خبر ضربه سنگینی برای شاه بود؛ بخصوص که داوود؛ با اینکه خودش از ملاکان متمول است؛ ظاهراً آشکارا طرفدار روسیه است.

او نخست وزیر (صدر اعظم - و. نوری) و حاکم مطلق افغانستان در پانزده سال گذشته بوده است و با وجود این ادعا می‌کند که این کودتا برای اعطای آزادی به مردم است... اگر به خاطر موقعیت اردوی افغانستان نبود می‌توانستیم قضایا را زیر سیلی در کنیم اما کلیه افسران ارتشش (اردویش - و. نوری) در روسیه شوروی آموزش دیده اند و بدون شک با شست و شوی مغزی مارکسیست شده اند؛ البته این امر با توجه به فقر مادی و عقب افتادگی افغانستان جای تعجبی ندارد. طولی نخواهد کشید که خود داوود هم قربانی یک کودتای نظامی خواهد شد و ما با وضعیتی مواجه می‌شویم که کمتر از وضعی که در عراق با آن روبرو هستیم فاجعه‌آمیز خواهد بود. در این ضمن داوود در افغانستان رژیم جمهوری برقرار کرده است من به عرض شاه رساندم که اگر پادشاه مخلوع که اینک در ایتالیاست ابتکار عمل را به دست میگرفت و به غرب افغانستان عزیمت می‌کرد ما در وضعی قرار می‌گرفتیم که می‌توانستیم هرگونه کمک مورد نیاز را به او بدهیم. اگر فقط او بتواند قبایل را پشت سر خود داشته باشد ما میتوانیم داوود را بدون نیاز به اعزام یک واحد نظامی سرنگون کنیم. شاه پاسخ داد: «متأسفانه پادشاه جرئزه چنین کارهایی را ندارد ما فقط باید حوصله کنیم و ببینیم چه پیش می‌آید.» به عقیده من ممکن است چنین حوصله‌ای به مرگ ما منجر شود.» (ص ۴۸۰/۴۸۱/۴۸۲)

پایان قسمت اول

ادامه دارد

